

اخبار و چشم اندازهایی گوناگون از عرصهء جهانی نبرد با سرمایه داری:

«وظیفهء ما پیوستن به مبارزهء توده هاست و نه پیوستن توده ها به مبارزهء ما!»

« هدف [از شکنجه] حیوان کردن ما بود؛ تا از انسان بودن دست برداریم؛ تا از این که مبارزه کردیم نادم و پشیمان شویم؛ تا فلج مان کنند که در آینده نتوانیم مبارزه کنیم؛ و تا سرنوشتی که برایمان تهیه دیده بودند را بپذیریم...»



مصاحبه با

خاکوبو سیلوا و گلوریا آرناس

از بنیانگذاران ارتش انقلابی خلق شورشگر - ERPI^۱

و ده سال زندانی سیاسی از اکتبر ۱۹۹۹ تا اکتبر ۲۰۰۹
بهرام قدیمی، ۲ نوامبر ۲۰۰۹، شهر مکزیکو

مدت هاست که به اخبار بد عادت کرده ایم. هرگاه نامه ای می رسد، انتظار داریم خبری باشد از سرکوب کارگران، و مردم زحمتکش، دستگیر شدن مبارزین سیاسی و اجتماعی، شکنجه و یا حتی قتل آنان. چند روز پیش، در ۲۸ اکتبر ۲۰۰۹ یک خبر استثنائی به ما رسید: گلوریا آرناس آزاد شد. و روز بعد از آن خبر شگفت انگیز دوم ما را غافلگیر کرد: خاکوبو سیلوا نیز از زندان آزاد شد...

خاکوبو سیلوا نوگالس(فرمانده آنتونیو)، از بنیانگذاران دومین سازمان مسلح مهم در مکزیک (پس از ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی)، ارتش انقلابی خلق شورشگر - ERPI است. خاکوبو معلم مدارس روستائی بود. در مکزیک، کار در این نوع مدارس، به خاطر درآمیختن با زندگی افرادی که در آن تحصیل می کنند، و زیستن در جامعهء دهقانی، همیشه فضائی بوده است که در آن جنبش های رادیکال می توانند خود را بیان کنند. او در روز ۱۹ اکتبر ۱۹۹۹ در حملهء نیروهای مخصوص پلیس سر قرار تشکیلاتی دستگیر شد. خاکوبو شاعر و نقاشی ست برجسته که آثارش از جمله در چند موزه و نمایشگاه در مکزیک، اتریش، سوئیس و در کانادا به نمایش گذاشته شده است. وی در روز ۲۹ اکتبر ۲۰۰۹ از زندان تپیک، در ایالت نایاریت^۲ در شمال مکزیک، آزاد شد و بلافاصله راهی شهر مکزیک گشت. در صبح روز جمعه سی اکتبر به ترمینال اتوبوس شمال شهر مکزیکو رسید. جمعی که به پیشوازش رفته بودند، با شعار و فریاد شوق از وی استقبال کردند. از همان جا او عازم یک کنفرانس مطبوعاتی شد که از روز قبل به خاطر آزادی گلوریا آرناس توسط «انجمن مبارزه با شکنجه و معافیت از مجازات» - CCTI^۳ فراخوانده شده بود.

گلوریا آرناس آگیس (کلنل آئورورا)، یکی دیگر از بنیانگذاران ERPI، جزو فعالین جنبش توده ای در ایالت براکروز بود. وی پس از گریز از چنگ پلیس این ایالت با جنبش چریکی در ایالت گرورو، با ادامه دهندگان «حزب فقرا» پیوند برقرار میکند. در سال ۱۹۹۶ «ارتش خلقی انقلابی»^۶ از به هم پیوستن چند سازمان و گروه مسلح تشکیل می شود که بعدها، خود به علت از اختلاف در سبک کار دچار انشعاب می گردد. پس از انشعاب در «ارتش خلقی انقلابی»، با ارتش انقلابی خلق شورشگر همراه می شود. کلنل آئورورا، آن طور که در ERPI نامیده می شد، دو روز پس از آن که همسرش (خاکوبو) دستگیر شده، در یک خانه تیمی در سن لوئیز پوتوسی در شمال غربی مکزیک دستگیر می شود. گلوریا در روز پنجشنبه ۲۸ اکتبر، سر شب، بدون خبر قبلی از زندان چیناکاوتلا، در ایالت مکزیک آزاد شد.

هر دو، از همان لحظه اول زندان، اتهام شورش علیه دولت را می پذیرند. آنان از همان اولین دقایق آزادی شان در مصاحبه های مختلف تأکید کردند که تمام اشکال مبارزاتی را لازم می دانند و معتقدند هر شکلی از مبارزه بسته به شرایط اهمیت می یابد.

مرکز اصلی فعالیت ارتش انقلابی خلق شورشگر ایالت گرورو در جنوب مکزیک است. در گرورو همیشه هم سرکوب حاکم بوده و هم مبارزات توده ای وجود داشته است. دو تن از معروفترین انقلابیون دوران اخیر مکزیک، لوسيو کابانیا و خنارو باسکز^۷ (هر دو معلم مدارس روستائی) در این ایالت فعالیت داشته اند. دست آخر «حزب فقرا» و «انجمن مدنی ملی انقلابی»^۸، دو بازوی مسلح دهقانان این ایالت بودند که تنها با سرکوب عنان گسیخته ارتش، شبه نظامیان و نیروهای رسمی پلیس بود از میان برداشته شدند.

در نیمه شب ۷ ژوئن ۱۹۹۸ نیروهای ارتش مکزیک روستای ال چارکو را مورد حمله قرار می دهند. در این حمله ۱۱ نفر به قتل می رسند، ۵ نفر زخمی و ۲۲ نفر، از جمله افرن کورتز و [خانم] اریکا سامورا^۹ دستگیر می شوند، که پس از تحمل شکنجه در بیدادگاه به پنج سال حبس محکوم می گردند. طبق اخبار منتشر شده در مطبوعات مکزیک، در مدرسه این روستا نشست بود بین رزمندگان ERPI و مردم روستاهای اطراف برای معرفی این نیروی چریکی و بحث حول نیازهای مردم. این نشست با اجازه قبلی و توافق ساکنین روستاها برگزار شده بود. روز بعد از آن، ERPI در اطلاعیه ای از رزمندگان خود به خاطر آن که شب را در روستا ماندند انتقاد کرده، تذکر می دهد که قرار نبوده رزمندگان در روستا بمانند ولی از آن جا که نشست به درازا کشیده، تصمیم بر آن شده که آنان در مدرسه روستا شب را به صبح برسانند.

این نخستین بار بود که ارتش انقلابی خلق شورشگر علنی شد. بعد ها این جریان در اطلاعیه های گوناگون بیان داشت که آنان از یک جریان چریکی دیگر به نام «ارتش انقلابی خلق» EPR انشعاب کرده اند و به برپایی آرام و بدون جنجال نیروی توده ای و خود مختاری معتقدند.

با وجود دستگیری خاکوبو سیلوا و گلوریا آرناس، ساختار ERPI دست نخورده باقی ماند و رزمندگان آن در ایالت گرورو و برخی نقاط دیگر کشور تشکیلاتشان را حفظ کرده، رشد دادند.

در سال های جاری به تدریج ادبیات ERPI هرچه بیشتر به ادبیات جنبش زاپاتیستی نزدیک شد و برپایی خود مختاری روستاها در دستورکار قرار گرفت.

در سال ۲۰۰۱ طی راه پیمائی عظیم زاپاتیست ها از چیپاس به شهر مکزیکو، ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی از جریانات مسلح این کشور، از جمله از ERPI اجازه می خواهد که از مناطق شان عبور کند. ERPI نه تنها از این اقدام زاپاتیست ها حمایت کرد، بلکه در شهر ایگوآلا در ایالت گرورو، قریب به سی هزار نفر از هیئت زاپاتیستی استقبال کردند که بسیاری از آنان توده های سازمانی ERPI بودند. در ماه مارس ۲۰۰۱، در حالی که فرماندهان زاپاتیست تربیون مجلس ملی [کنگره] مکزیک را در اختیار خود می گیرند، گلوریا آرناس (کلنل آئورورا) در نامه ای محبت آمیز از زاپاتیست ها به خاطر مبارزاتشان سپاسگزاری می کند.

در روز ۱۶ سپتامبر ۲۰۰۵، در همایش تأسیس «کارزاری دیگر»^{۱۰} در روستای زاپاتیستی لاگروچا، در ایالت چیپاس، معاون فرمانده مارکوس گفت: «باید رفقای زندانیانمان را به اسم بشناسیم، و سرکوب و سرکوبگر را به صراحت نام ببریم. در یکی از نشست های مقدماتی از سرکوب در شهر گوادالاخارا علیه

جوانانی که خواهان جهانی دیگر اند، سخن به میان آمد؛ آن‌ها که سخن می‌گفتند نام زندانیان را به خاطر نمی‌آوردند. این موضوع لرزه بر اندام ما می‌اندازد. ما به عنوان مبارزان «کارزاری دیگر» نمی‌توانیم این طور عمل کنیم. باید به رفقایمان وفادار باشیم، و هیچکس را تنها نگذاریم و هیچکس را فراموش نکنیم. می‌خواهیم این جا از دو نمونه‌ی برجسته نام ببرم، از دو رفیق، یک مرد و یک زن، که زندانی اند و - اگر حرف‌های اعضای فامیلشان را که به یکی از جلسات مقدماتی آمده بودند ملاک قرار دهیم - به «ششمین بیانیه»^{۱۱} [منظور ششمین بیانیه زاپاتیست‌ها از جنگل لاکندوناست. م. پیوسته اند. دارم از رفیق خاکوبو سیلوا نوگالس و رفیق گلوریا آرناس آگیس حرف می‌زنم، زندانیان ارتش انقلابی خلق شورشگر.]

مارکوس سپس با دکلمه شعر زیبایی از خاکوبو سیلوا نوگالس باز هم در باره اهمیت نام بردن و دفاع از زندانیان سیاسی، مفقودالثر شدگان و جان‌دادگان سخن راند. اما در واقع پیام مارکوس از هرچیزی مهم‌تر بود. او از سوئی نزدیکی خود را به یکی از مهمترین گروه‌های چریکی مکزیک نشان می‌دهد، و از سوی دیگر به سبسن^{۱۲} (پلیسی سیاسی مکزیک) یادآوری می‌کند که زاپاتیست‌ها تنها نیستند.

بعدها در روز ۲۵ آوریل ۲۰۰۶، فرمانده مارکوس همراه با جمعیت کثیری در مقابل زندان چیکونائوتلا حضور می‌یابد و حدود پنج ساعت اجازه ورود به زندان و ملاقات گلوریا آرناس را انتظار می‌کشد. اگرچه وی موفق به دیدار زندانیان نمی‌شود، با این حال او با قبول خطر حضور علنی خود، وفاداری اش را به مبارزین دیگر نشان می‌دهد.

در روز ۲۸ دسامبر ۲۰۰۸، در «نخستین فستیوال جهانی خشم شرافتمندانه»، در میزگردی که موضوع آن سرکوب بود، مقاله‌ای بسیار جالب و ارزشمند از گلوریا آرناس ارائه شد (این مقاله که با صدای خودش پخش شد از قبل در درون زندان ضبط شده بود).

چندی بعد معاون فرمانده مارکوس همراه با هیئتی از نمایشگاه آثار نقاشی خاکوبو سیلوا نوگالس که در موزه سیکروس^{۱۳} (نقاش برجسته مکزیکی) برگزار می‌شد، دیدار کرد.

از یک سو این آمد و شد‌ها و از سوی دیگر مبارزه قاطع و پیگیر خاکوبو سیلوا و گلوریا آرناس و اتخاذ تاکتیک‌های درست از جانب آنان، از جمله باعث شد که قضیه آنان به پرچم مبارزه فعالین کارزاری دیگر در دفاع از زندانیان سیاسی بدل گردد.

در روز ۲۰ اکتبر ۲۰۰۹ در کلپ روزنامه نگاران شهر مکزیکو، طی کنفرانس مطبوعاتی که به دعوت «انجمن مبارزه با شکنجه و معافیت از مجازات» برگزار شد، خاکوبو سیلوا نوگالس یک بار دیگر موضع خود را در رابطه با جنبش به روشنی بیان کرد: «قلب من با چریک‌هاست. قلب من با ERPI است، با ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی... و با خیلی‌های دیگر که نامشان شناخته شده نیست. اما حالا ما مجبوریم در نوع دیگری از جنگل باشیم: و شما درخت بلوط اید و من در شما خودم را استتار می‌کنم. به همین دلیل همچنان تمام اشک مبارزاتی را تقدیر می‌کنم. حالا وظیفه ماست که در مبارزه توده‌ای شرکت داشته باشیم... ولی همچنان با رفقایم هستیم.»

باری، فرصتی به دست آمد که در زمانی کوتاه بتوانیم با این دو زندانی تازه از بند رها شده مصاحبه‌ای داشته باشیم که در زیر ملاحظه می‌کنید. یکی از نکات بسیار جالب طی این مصاحبه برای ما، زبان گویا و ساده این مبارزان بود که بیانگر نزدیکی آنان به جنبش مردمی است.

این مصاحبه دو روز پس از آزادی خاکوبو سیلوا و سه روز پس از آزادی گلوریا آرناس انجام پذیرفته است. آنان هنوز در حال و هوای زندان را بسر می‌برند و به علت محدودیت وقت، نمی‌توانستیم بسیاری از سؤالاتی را که مهم نیز هستند، با آنان مطرح کنیم. امیدواریم در آینده بتوانیم مبارزان ایرانی را هرچه بیشتر با تجربه‌ها و کارهای آنان آشنا سازیم.

۳ نوامبر ۲۰۰۹

شهر مکزیکو

سؤال: شما به عنوان رزمندگان ارتش انقلابی خلق شورشگر دستگیر شده بودید؛ چه شرایطی باعث شد که مبارزه مسلحانه را برگزینید؟ ERPI چگونه شکل گرفت؟ اهدافش کدامند؟ و چه نکاتی باعث انشعاب آن از ارتش خلقی انقلابی شد؟



خاکوبو سیلوا: هر کس تاریخ شخصی خودش را دارد، شکلی یگانه و ویژه که شخص را مثلاً به مبارزه مسلحانه می کشاند. در مورد من، زندگی با فقر از طرفی، و بخصوص آگاهی از سرکوب هائی که در این کشور اتفاق افتاده، تعیین کننده بود. اینها باعث شد که قبل از هرچیز آرزوی مبارزه برای تغییر اوضاع اجتماعی و سیاسی وجود داشته باشد، با توجه به اینکه برای این تغییر هم راه مسالمت آمیز مطرح می شود و هم قهرآمیز یعنی از طریق مبارزه مسلحانه. علت آنکه مبارزه مسلحانه به عنوان بدیل مطرح شد این است که مبارزات مسالمت آمیز گذشته بی نتیجه مانده بود. اینجا بود که من، یک جوان ۱۵-۱۶ ساله، در جستجوی یک سازمان مسلح بودم.

جستجو زمانی که در پایتخت زندگی می کردیم شروع شد. جنبش مسلحانه ای نبود که بشود با آن تماس برقرار کرد و یا آسان با آن آشنا شد. با اشکال ساده لوحانه، مثلاً در راه پیمائی هائی که ممکن بود در آن نشریه و یا اعلامیه ای از گروه های مسلح پخش شود، شرکت می کردم تا اگر کسی را دیدم که اطلاعیه پخش می کند با او حرف بزنم و بگویم که می خواهم به شما بپیوندم. اما این طور که نمی شد با آنها ارتباط برقرار کرد... بعد ها به شیوه ای خود به خودی ارتباط عملی شد.



گلوریا آرناس: من به یک جنبش توده ای مسالمت آمیز در اوریسابا در ایالت براکروز، تعلق داشتم که برای آزادی زندانیان سیاسی همان ایالت فعالیت می کرد. این جنبش توانست آزادی چند نفر از زندانیان را به دست بیاورد. من جوان بودم، ۱۸ ساله، در سازمانی در کوهستان های سونبولیکا. سرکوب آغاز شد. مرا بازداشت کردند و تا چهار روز از من خبری به کسی ندادند. رفقای دیگر تحت تعقیب قرار گرفتند. خواهرم دو بار دستگیر شد. کوشیدند چند نفر از رفقای سازمان را به قتل برسانند. و به شدت تحت مراقبت قرار گرفتیم، به طوری که زندگی را در آن جا غیر ممکن می کرد. بنا بر این سؤال این بود که یا از آن جا بروم و فعالیت سیاسی

را رها کنم، یا زندگی مخفی پیش بگیرم. من ایالت [براکروز] را ترک کردم (چون این موج سرکوب مستقیماً به دستور فرماندار انجام می گرفت) و به ایالت گرررو رفتم. ایالتی که به هیچ عنوان آرام نبود، ولی چشم من به آینده بود. پس جستجو برای ارتباط آغاز شد (گرررو ایالتی است که همیشه در آن جنبش های زیادی در ارتباط با چریک ها وجود داشته). من دیگر نمی توانستم علنی باشم، نمی شد که یک بار دیگر به لحاظ امنیتی به اصطلاح بسوزم، پس از چند سال ارتباط مستقیم را بدست آوردم.

خاکوبو سیلوا: و از شانس خویش، مرا پیدا کرد.
[هر دو می خندند]

سؤال: پس شما در آن زمان عضو یک سازمان بودید؟

خاکوبو سیلوا: اولین سازمانی که من به آن پیوستم، حزب فقرا بود. بسیار از این بابت راضی ام چون سازمانی بود که به شکلی نظامی در یک منطقه کوهستانی علیه ارتش مکزیک می رزمید، و خیلی اعتبار داشت. رهبر آن لوسیو کابانیا بود. این گروه چند مرحله و اتحاد و ائتلاف های متعددی را پشت سر گذاشت. اول با یک گروه به نام PROCUP وحدت کرد و PROCUP-PDLP را تشکیل داد و بعد این گروه تبدیل شد به EPR. من همچنان در آن فعال ماندم. پس از مدتی فعالیت و بر اساس تجربه سازماندهی دهقانان در کوهستان های گررو، دیدگاهی که از دوران PROCUP-PDLP و سپس در EPR وجود داشت تغییر کرد. دیدگاهی که روی درک از نقش پیشتان، و کادر حرفه ای که همه چیز را می داند و قادر به هر کاری هست و توده ها در پی او راه خواهند افتاد، بسیار تأکید می کرد. این دیدگاه بر اساس شناختی که از توده های دهقان و همچنین بومیان به دست آورد تغییر کرد. این زندگی با مردم به مبارزان فهماند که نمی توان فقط با صلاحیت های معینی یا با آموزش نسبی آمد و به مردم گفت دنبالم راه بیفتید، من شما را رهبری خواهم کرد. نه، نه! اساس تجربه می فهماند که کسی که انقلاب می کند، خود خلق است و نقش ما رهبری نیست بلکه وظیفه ما این است که همراه آنها باشیم. وظیفه ما پیوستن به مبارزه توده هاست و نه پیوستن توده ها به مبارزه ما. این تجربه از این جا نشئت می گیرد که با شکل سازمانی گذشته که بر مخفی کاری کامل استوار بود، جائی که انقلابیون با هدف داشتن امنیت، خود را از توده ها منزوی می کردند، و در این کار آنقدر پیش می رفتند که دیگر مردم آن ها را نمی شناختند. تقریباً هشت سال طول کشید تا ما حدود سی نفر را جذب کردیم. تازه از این سی نفر همه شان حاضر به پیوستن به ما نبودند، بلکه فقط همکاری هایی می کردند. بر اساس این مشاهدات در سازمان این ایده شکل می گیرد که باید همه چیز را تغییر داد؛ باید بیشتر ریسک کرد؛ زندگی مخفی را ملایم تر کرد؛ با توده ها ارتباط مستقیم تری داشت؛ و دیگر نباید افراد را به صورت فردی جذب کنیم، بلکه باید به صورت توده ای آنان را جذب کرد. دیگر موضوع بر سر افراد نیست بلکه روستاهای کامل مطرح اند، شرایطی که در آن روستا تصمیم می گیرد بخشی از جنبش باشد. بدون آن که ما بدانیم. این تجربه منطبق بود با تجربه دیگری که در کشور وجود داشت، که تجربه ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی بود. پیوستن روستاهای کامل با مسئولین آن، با مدارس آن، با پدر بزرگ و مادر بزرگ هایش، زنان، مردان، و کودکانش. که همه نه تنها از جنبش چریکی مطلع اند، بلکه بسیاری از چیزهایی که چریک ها باید انجام بدهند در دست آن هاست.

گلوریا آرناس: همان طور که از همان مختصری که گفتم معلوم است، ورود به یک سازمان مخفی یک گام امنیتی بود. من از یک جنبش توده ای می آمدم و نه از یک سازمان مخفی. وقتی می خواهم رابطه ام را با یک سازمان مسلح برقرار می کنم، برای این است که بتوانم با زندگی مخفی شرکتم را در یک جنبش علنی ادامه دهم، چون من نمی توانستم به شکل دیگری ادامه فعالیت علنی را برای خودم، در هیچ جائی تصور کنم. در آن زمان من حدود ۲۵ سال داشتم، و گمان می کنم با هر سازمانی که در آن زمان ارتباطم برقرار می شد، با همان سازمان فعالیت می کردم. آن زمان این نیاز من بود. من گمان می کردم که آن سازمان «حزب فقرا» است ولی نمی دانستم که آنان با جریانات دیگری وحدت کرده، و PROCUP-PDLP تبدیل شده بودند. من به حزب فقرا سمپاتی زیادی داشتم.

به شکلی فردی وارد این جریان شدم. وقتی از منطقه ام خارج شدم، دیگر هیچ ارتباطی با آن نداشتم. پس از آن همه فعالیت علنی، حالا کارم نحوه دیگری داشت. باید از صفر شروع می کردم: باید اسمم را عوض کنم؛ مواظب باشم چیزی لو نرود؛ از خودم مراقبت کنم؛...

یک موضوع مخصوص به ما زنان...، این را به عنوان انتقاد مختص به این سازمان نمی گویم، می توانیم حالا آن را بفهمیم، ولی دست آخر کار گل به ما زنان محول می شد. پوشش امنیتی دادن به خانه های تیمی کار ما بود. من یک زن تنها بودم با یک دختر بچه چهار ساله. بنا بر این یک «بچه بی گناه» می توانست محمل خوبی باشد. من مدتی آرام و ساکت بودم، و در عین حال تجربه ای بود. ولی بعد تحرك تشکیلاتی آغاز شد، بخصوص وقتی تغییر شیوه کار و نزدیک شدن مان به جنبش ها و روستاها و گسترش تشکیلات مطرح شد. در این زمان شکل فعالیت من هم عوض شد و من به اشکال دیگری فعالیت می کردم.

سؤال: ERPI چه زمانی تشکیل شد؟

گلوریا آرناس: پیدایش ERPI ناگهانی نبود. گفتیم که ما به PROCUP-PDLP تعلق داشتیم که بعد به EPR تغییر کرد. در این روند عملاً سازمان همان سازمان بود. در درون EPR است که اختلاف نظر در مورد طرح و شیوه کار و استراتژی شروع شد. این فرایندی بود با سرعت کم که حدود دو سال طول کشید. طبیعی است که انشعاب می بایستی ناگهانی باشد، ولی فرایند آن از قبل وجود داشت. در این زمان موضوعات مختلفی مطرح بود: یکی این بود که ما بدون آن که خودمان متوجه باشیم... (زیرا ما از کار تشکیلات در سطح ایالات دیگر کشوری با خبر نبودیم، بلکه فقط از کار در گررورخبر داشتیم - مثل چیزهایی که خاکوبو از کار در روستاها تعریف کرد - و از این که روستاهای کامل در جنبش ادغام می شدند... ارتباط با جنبش اجتماعی، از جمله در جنبشی که پس از تقلب در انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۹۸۸ در ایالت گررور راه افتاد و نیز در بخشداری ها در سال ۱۹۹۱ که به خاطر محلی بودن بیشتر محسوس بود، زیرا در خود محل است که مسئولین محلی انتخاب می شوند. آن زمان مردم ساختمان شهرداری و بخشداری را اشغال می کردند. از آنجا که فضای احزاب انتخاباتی همه جا را گرفته بود، سازمان به این مبارزات مردم نزدیک نمی شد. جنبش توده ای زمینه را برای رشد سازمان فراهم آورد، بنا بر این، بدون آن که متوجه باشیم، روش دیگری به کار بردیم؛ روشی که در آن به جای رهبری، مردم اعماق اند که به حساب می آیند. در این روش از مردم می آموختیم؛ به آن ها گوش می سپردیم؛ و از آن خود مختاری را یاد گرفتیم. خلاصه اینکه دیگر ما نیستیم که برای کسی تصمیم می گیریم و ما نیستیم که به کسی فرمان می دهیم. باید قدرت از پائین بوجود بیاید.

موضوع دیگر این بود که سازمانی که ما از آن می آمدیم هدف خویش را «بدست گرفتن قدرت» می دانست. «وقتی قدرت به دست گرفته شد، بعد سوسیالیسم را می سازی، تغییر بوجود خواهد آمد، و به طور اتوماتیک وضع زنان و حقوق آنان هم درست می شود، و...» و ما به این امر معتقد بودیم. چیزی که آن زمان شروع کردیم بیاموزیم این بود که این طوری نمی شود. باید از اعماق و با توده ها و با جنبش، چیز جدیدی را ساخت. چیز جدیدی که جنبش بتواند از آن دفاع کرده، تثبیتش کند. اگر قرار است چیزی را نابود کنی، چیز دیگری هست که جای آن بگذاری. زیرا اگر چیزی را نابود کنی و چیز دیگری به جای آن نداشته باشی، دست آخر همان اولی را بازسازی می کنی. این کاری بسیار ظریف تر و پیچیده تر است ولی ما معتقدیم که باید به آن عمل کرد.

بنا بر این اختلاف ما دیگر عمیق بود. اگر متوجه شوی که یک بخش در درون یک سازمان چنین دیدگاهی داشته باشد و بخش دیگر همچنان بگوید که قدرت را باید به دست گرفت و بیش از آن، خود سازمان باید قدرت را به دست بگیرد، طبعاً از طرف خلق به دست می گیرد، اما قدرت همچنان در اختیار سازمان می ماند. ما دیگر با چنین دیدگاهی موافق نبودیم، نگاه و عملکرد ما در جهت دیگری بود.

موضوع دیگر ساختار درونی سازمان بود که ما مسئله، دمکراتیزه کردن درونی آن را مطرح می کردیم. یک سازمان مخفی بیشک همیشه عمودی است، یک ساختار عمودی با تقسیم کار لازم و غیره. ما نوعی دمکراتیزاسیون را مطرح می کردیم و یک نکته بسیار مهم: انسانی کردن مناسبات و یک رشته اصول اخلاقی. ما چشم مان را بازکردیم که هدف وسیله را توجیه نمی کند. هدف انقلاب است و تغییر، خُب، مطمئناً این طور هست، ولی به خاطر این هدف دست به کاری نمی زنیم که علیه همین هدف باشد. این که تشکیلات همه چیز است و زندگی رفقا برای آن می توان قربانی کرد برای ما قابل قبول نبود. ما شروع به مخالفت کردیم.

این موضوع همزمان شد با گسترش تعداد اعضای رهبری در سازمان ما، EPR. بنا بر این رفقای ایالات مختلف که در گذشته مشغول کارهای کوچک خودشان بودند، در جلسه های بزرگتر شرکت کردند. ما متوجه شدیم که در نقاط دیگر چه کارهایی می کردند، و یا نمی کردند، و چگونه. این جا بود که متوجه شدیم ما واحد هائی که در «گررور» کار می کردیم خیلی با دیگران فرق داریم و نظرات مان را جور دیگری مطرح می کردیم. کم کم چیزهایی را از سازمان فهمیدیم که دیگر برایمان خوش آیند نبود و با آن هم عقیده نبودیم.

بنا بر این هر اختلافی، چه بر سر متدولوژی بوده، یا اخلاق، استراتژی، و حتی سر موضوعات عینی مشخص، آن ها را مطرح کردیم. این کار به جای آن که باعث بحث شود، عدم اعتماد ایجاد کرد. ما نتوانستیم فضائی برای بحث باز کنیم و بنا بر این انشعاب شد.

خاکوبو سیلوا: وقتی ما متوجه اختلافات شدیم، بخصوص در مورد شیوه کار، و مقایسه یک روش با دیگری، متوجه شدیم که اختلاف زیاد است. وقتی آگاه شدیم که در ایالات دیگر چه می گذرد، حساب دستمان آمد که بسیاری از چیزهایی که برای ما تعریف می کردند، خیال خام است: می شنیدیم که ارتش خلقی در سراسر کشور نیرو دارد! وقتی در جلسه حساب پس داده شد، معلوم شد که در هر ایالتی چه می گذرد. افراد از ایالات مختلف می آمدند و می گفتند که چقدر نیرو دارند. به ما می گفتند که نیروهای زیادی داریم، و ناگهان متوجه شدیم که تعداد انگشت شماری هستند. در یک مورد من مسئول ایالت گرورو بودم، و از این ایالت گزارش دادم. اوضاع آنقدر متضاد بود که باورم نمی کردند که در گرورو وضع چنین است. بنا بر این سیستماتیزه کردن این متد کار در دیدگاه جدید، آغاز شد. متنی وجود دارد به نام «شیوه ساختن». وظیفه من بود که این جمع بندی را تهیه کنم. در این نوشته من شیوه رشد مان را به صورت منسجم ارائه می دهم. این مطلب در همان حالی که نوعی گزارش بود، پیشنهاد هم بود برای آن که بقیه کمیته ها و ایالات همان متد کار را به اجرا در بیاورند. زیرا این شیوه کارایی داشت. از یک طرف اجازه رشد می داد و از طرف دیگر رضایت مردم را فراهم می کرد. مردم راضی اند، چون تصمیم گیری با آنان است. این نوشته صد و سی و چند صفحه بود. آن را با هدف پیشنهاد برای بحث به سازمان ارائه دادیم. به جای آن که رویش بحث کنند، آن را مطلقاً بی اعتبار دانستند، با این حال کوششی بود از جانب ما برای آن که نشان دهیم که این روش کارایی دارد. در نشست های سراسری بعدی نه تنها در حرف، بلکه در عمل محصول کار را نشان دادیم. در بخش بزرگی از ایالت گرورو، روستاهای کامل همراه با ما در حرکت ها شرکت می کردند که کاملاً تازگی داشت.

یکی از دلایلی که علیه ما می آوردند این بود که این روش کار از درجه امنیت می کاهد. ما پاسخ می دادیم که دقیقاً درست است ولی ارزش آن را دارد. ما می توانیم سازمانی مطلقاً آهنین و امن باشیم، ولی نه رشد خواهیم کرد و نه این که چنین سازمانی علت وجودی خواهد داشت. اگر قرار است هشت سال در یک ایالت کار کنیم و فقط چند ده نفر آدم داشته باشیم، صدها سال طول خواهد کشید که ما هزاران انسان مبارز در صفوف خود داشته باشیم. بنا بر این پیشنهاد ما این بود که بیشتر خطر کنیم، باید در روستاهای کامل پیش برویم. در آن دوران بود که تجربه ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی رخ داد. ما می بینیم که در بخش بزرگی از شکل کار، با آنان هم نظیریم، و دستاوردهای آنان عالی ست. این طور باید کار کرد!

یکی دیگر از نکات اساسی کار مخفی بود. یعنی هرگز نگذاریم بفهمند که کجا کار می کنیم. تا حد اکثر ممکن تقسیم کار را طوری از دولت پنهان نگاه داریم که آنان به هیچ وجه نفهمند ما کجا کار می کنیم. ابتکار تعیین زمان و مکان فعالیت در دست ما باشد. هیچ دلیلی وجود ندارد که کارمان را جار بکشیم، و این امر هم خیلی با شیوه کار آن ها در تضاد قرار می گرفت. می گفتند باید قدرتمان را به رخ آنها بکشیم تا بگویند قدرتمندیم، ما می گفتیم نه، هیچ چیز را نباید نشان دهیم، و شبنامه هم پخش نکنیم. با مردم باید کار کرد، اگر با توده ها ارتباط وجود دارد، چه اهمیتی دارد که جلوی پای توده ها شبنامه بیاندازیم. بنا بر این با این شکل کار مخالفت کردیم.

به علاوه وقتی ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی قیام می کند، و آن ها شرایط جدیدی بوجود می آورند و می بینیم که نیروی های دیگری هم وجود دارند که توان شان بالا ست، پیشنهادی که مطرح می شود، این است که برای وفق دادن خودمان با شرایط باید کار را تشدید کنیم. این پیشنهاد فقط از جانب ما نبود، همه رفقا این پیشنهاد را داشتند. در چیاپاس یک ارتش انقلابی دارد در درگیری رو در رو علیه دولت مبارزه می کند، و ما در حمایت از آن فقط توانستیم در یک مورد دام بگذاریم و به نیروهای دولتی حمله کنیم. این کاری بسیار ناچیز است. چرا برای خودمان یک سقف زمانی تعیین نمی کنیم تا کاری شبیه به ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی

انجام دهیم؟ باید آماده باشیم تا اگر ارتش زاپاتیستی به پیش می رود، ما هم گامی به پیش برداریم، ولی این بار با یک نیروی قابل ملاحظه، و نه با یک عملیات غافلگیر کردن نیروهای دولتی به عنوان همبستگی با زاپاتیستها. بنا بر این پیشنهاد دادیم که برای جلوگیری از این عدم اعتماد در مورد زیاد بودن نسبی نیروی ما در گررو، شما کنترل تشکیلات گررو را به دست بگیرید و ما را به ایالات دیگری بفرستید تا با روشی که داریم، تشکیلات را در آن ایالات گسترش دهیم. هر یک از ما را به یک ایالت بفرستید، در مورد شخص خودم، پیشنهاد دادم که مرا به شمال کشور بفرستند، که می گفتند به خاطر آن که سطح زندگی مردم بالاتر از جنوب است، نمی توان کسی را جذب کرد، جایی که پس از چند سال کار تنها تعداد اندکی جذب کار شده بودند، و ما در عرض یک سال حساب پس خواهیم داد. آری، با این مدت خود را به خطر می اندازیم، ممکن است دستگیر شویم، یا ما را به قتل برسانند، ولی دستاورد خواهیم داشت.

آنها این پیشنهاد را نپذیرفتند و شك و تردید بیشتر شد. ما را به انشعاب و جدائی طلبی متهم کردند. چنین امری در سازمانی که مسلح است، شرایط بسیار خطرناکی بوجود می آورد. با انشعاب طلبی کسی روی خوش نشان نمی دهد، چرا که ممکن است این طور برداشت شود که می خواهد سازمان را از هم بپاشاند. بنا بر این عدم اعتماد دیگر دو طرفه می شود. در چنین شرایطی راه دیگری بجز قطع ارتباط باقی نمی ماند. دیگر جایی برای بحث نیست. دیر یا زود، سلاح سخن خواهد گفت. متأسفانه گاهی به جای زبان و خرد، سلاح سخن می گوید. جلسات بحث و گفت و گو در منطقه مرکزی تشکیلات، (پایگاه EPR) برگزار می شدند. و ERPI تشخیص می دهد که دیگر نمی شود بحث کرد و باید جدا شد. و انشعاب صورت گرفت. شصت در صد نیروهای EPR تصمیم گرفت جدا شود. ما عقب نشینی کردیم. نظر ما این نبود که درگیر شویم، بلکه با عقب نشینی می خواستیم جلوی هرگونه رو در روی و درگیری درونی را بگیریم و موفق شدیم به دام چنین وضعیتی نیفتادیم.

گلوریا آرناس: دوست دارم در باره این لحظه انشعاب و تشکیل ERPI چیزی اضافه کنم. شاید نتوانستیم خوب توضیح دهیم. موضوع بر سر این نیست که از یک سازمان، یک گروه جدا شود و حالا دو سازمان تقریباً شبیه به هم داشته باشیم که حالا از هم جدا هستند. اختلافات ریشه ای بود. در این دوره است که موضوع «قدرت خلقی» مطرح می شود. این که سازمان مسلح کمی عقب بکشد تا «قدرت خلقی» را بنا کنیم، و قضیه خودمختاری به عنوان محور خودگردانی باشد. «دفاع از خود همه جانبه»، و دمکراسی مستقیم و مشارکتی. «دفاع از خود همه جانبه» به مفهوم فقط نظامی آن نیست، بلکه دفاع از خودی است که در همه جوانب اقتصادی، سیاسی و اجتماعی باید ساخت. به این دلیل همه جانبه است.

سؤال: آیا شما به عنوان پیشتانز به گررو رفتید؟
گلوریا آرناس: این خیال خام مان بود.

سؤال: و بعد متوجه می شوید که این آن چیزی نیست که می خواهید؟
خاکوبو سیلوا: همین طور است.

سؤال: آیا می دانید که ERPI امروزه خود را چگونه تعریف می کند؟
[هر دو می خندند]

گلوریا آرناس: ما نمی توانیم به نام ERPI حرف بزنیم، ما از ده سال پیش زندانی هستیم، فقط می توانیم از طرف خودمان حرف بزنیم، اما می توانیم نظرممان را در این باره بگوئیم. بنا بر آنچه تا به حال دیدم، و روندی که طی شده، ERPI روند سابقش را ادامه داده و تا آن جا که من مطلع شده ام آن را رشد داده است. فکر نمی کنم که ERPI خودش را «پیشتانز» حس کند. برعکس فکر می کنم که قدرت از پائین را تقویت کرده و به ساختار «قدرت خلقی» کمک کرده. این چیزی است که معتقدم.

سؤال: وقتی جنبش نوین کمونیستی پا به عرصه وجود می گذارد، از احزاب سنتی کمونیستی فاصله می گیرد و خود را در وجود گروه هائی که از تبلیغ مسلحانه و روش های مشابه آن استفاده می کنند، نشان می دهد. این امر نه تنها در آمریکای لاتین، بلکه همچنین در خاور میانه شاهدیم. برخی از این گروه ها، وقتی نتوانستند با مردم رابطه ای تنگاتنگ بوجود بیاورند، به فکر تغییر روش افتادند. از رائل سنديک (بنیانگذار جنبش رهائیبخش ملی - توپامارو در اوروگوئه) نقل می کنند که در پاسخ به این سؤال که چرا فعالیت تان را متوقف کردید گفته است: « وقتی اتومبیل شما درست کار نمی کند، پیاده می شوید، کاپوت اتومبیل را بالا می زنید و به درون موتور آن نگاه می کنید تا ببیند مشکل کجاست.» شما چه زمانی از اتومبیل تان پیاده شدید تا گام هائی را که تا آن زمان پیموده بودید، بررسی کنید؟

خاکوبو سیلوا: سال ۱۹۸۸ لحظه تاریخی بسیار مهمی بود. لحظه ای که در آن به خاطر روند انتخاباتی شاهد نارضایتی عظیم توده ها هستیم. در این لحظه ما از خودمان می پرسیدیم که اگر جامعه منفجر شود و کار به يك قیام توده ای بکشد، ما چه نقشی می توانستیم داشته باشیم؟ ما با چند ده نفر، از عضو و هوادر و... مطلقاً قادر نخواهیم بود کاری کنیم. این امر نقطه آغاز بود. ما از يك طرف حاضر بودیم برای این مردم مبارزه کنیم و جان مان را در این راه بدهیم و از طرف دیگر می بینیم این مردم خودشان، به تنهایی، یعنی بدون ما، دارند قیام می کنند. بنا بر این دیدگاهی که معتقد است که «توده مردم عقب افتاده اند، نمی فهمند، حاضر نیستند مبارزه کنند و سازماندهی آنان بسیار سخت است...» دیگر عقب زده می شود. دیگر می دیدیم که این طور نیست. این توده ها شهرداری ها را اشغال می کردند، آن ها مسلح بودند. قبل از این موضوع توده ها خود را برای مسلح شدن آماده می کردند. ما این موضوع را می دانستیم. کسانی بودند که حتی از من می پرسیدند که مردم علیه تقلب در انتخابات حرکت خواهند کرد. شما چه خواهید کرد؟ ما می گفتیم که خوب ما هم آن ها را همراهی خواهیم کرد، ولی تا چه حد؟ با چه نیروئی؟ هیچ نسبتی وجود نداشت. از يك طرف توده مردم مسلح بودند و شهرداری ها را اشغال می کردند. درگیر می شدند و کشته هم می دادند. و از طرف دیگر يك گروه که می خواست مبارزه کند ولی نیرویی نداشت...

سؤال: شما در ماه اکتبر سال ۱۹۹۹ دستگیر شدید: خاکوبو در ۱۹ اکتبر در شهر مکزیکو، و گلوریا در ۲۲ اکتبر در سن لوئیز پوتوسی. هر دو شکنجه شدید. چرا شما را شکنجه کردند؟ شکنجه گران چه می خواستند؟ و شرایط زندان چگونه بود؟

خاکوبو سیلوا: در مورد من هیچ لزومی وجود نداشت که شکنجه ام کنند تا بفهمند من چه کسی هستم. زیرا وقتی مرا دستگیر می کردند، می دانستند من چه کسی هستم. کسی که همراهم بود از قبل به پلیس گفته بود که من آنتونیو هستم. بنا بر این دلیل اصلی شکنجه من بدست آوردن اطلاعات برای داغان کردن سازمان بود و برای دستگیر کردن تعداد بیشتری از رفقا. هدف شکنجه همین بود.

گلوریا آرناس: در عمل گاهی گمان می کنیم که شکنجه ات می کنند تا پرونده سازی کنند. اما کاملاً روشن بود که هدف تحقیق در مورد سازمان بود. بنا بر این می خواستند اسم افراد را بدانند، مکان ها را، خانه های تیمی را.

سؤال: این شرایط روزهای اول است. ولی در زندان شما را ایزوله کرده بودند، همه دار و ندارتان را از شما سلب کردند، حتی نقاشی کردن برایتان ممنوع شد. بنا بر این سؤال این است که وقتی حکم تان را صادر کرده اند، چرا دولت همچنان شما را شکنجه می کند؟ دنبال چیست؟

خاکوبو سیلوا: دولت تا پنج روز پس از دستگیری مان ما را بی وقفه شکنجه کرد. شکنجه ای برای ایجاد درد فیزیکی، شکنجه فیزیکی. پس از پایان این دوره ما را به زندان بردند. در زندان علیه ما پرونده سازی کردند و دادگاه راه انداختند، دادگاهی کاملاً فرمایشی، با قاضی هایی که هیچ گونه عدالتی قرار نبود اجرا کنند.

در این زندان ما را به نوع دیگری شکنجه می کنند. کیفیت شکنجه فرق می کند. این شکنجه اساساً روانی ست. هدف شکنجهء روانی نابود کردن شخصیت انسان است. می خواستند حالا که نتوانستند طی پنج روز با درد بر ما چیره شوند، اخلاقاً ما را داغان کنند. در درازمدت اعتقادات مان را داغان کند. و از طریق جدا کردن کامل ما از خانواده مان، از طریق مدت های طولانی در سلول انفرادی نگه داشتن، جائی که مطلقاً با هیچ کس ارتباطی وجود نداشت. در مورد من شش ماه در يك بخش و بعد از آن يك ماه دیگر در يك بخش دیگر؛ بدون آن که بتوانم با کسی حرف بزنم؛ بدون آن که از هیچ خبری مطلع شوم. مطلقاً هیچ چیز نمی توانستم بخوانم. با يك تکنیک مطیع سازی که هدفش این بود به ما بقبولاند که دیگر هیچ نوع فعالیتی نکنیم. هدف حیوان کردن ما بود تا از انسان بودن دست برداریم، تا از این که مبارزه کردیم نادم و پشیمان شویم، تا فلج مان کنند که در آینده نتوانیم مبارزه کنیم و سرنوشتی را که برایمان رقم می زدند بپذیریم. سال های طولانی زندان را، با حکمی که برای مان صادر کردند نشان دادند: یکی ۴۹ سال و ۱۱ ماه و ۲۹ روز، و یکی دیگر با شش سال و اندی. بنا بر این هدفشان این بود و می بایستی علیه آن مبارزه کرد. ما اشکال مختلف مقاومت را یافتیم و گمان می کنیم که همیشه راهی برای مقاوت وجود دارد: حتی در چنین شرایطی و شرایط بدتر از آن. ما در این مورد افرادی را سرمشق قرار دادیم که در اردوگاه های هیتلری در جنگ دوم جهانی قادر بودند کارهای مفیدی انجام دهند، کسانی که نتوانستند مقاومت کنند، از زندان بگریزند و به مبارزه ادامه دهند، انسان هایی بودند که نتوانستند زنده بمانند و بعدها کارهای مفیدی انجام دهند و از زندگی در این شرایط غم انگیز استفاده کنند تا کمکی باشد به افرادی دیگر که دچار چنین شرایطی می شوند.

سؤال: خاکوبو، شما دفاع حقوقی تان را به عهده خودتان گرفتید. چرا؟ آیا وکیلی در این کشور نبود که از شما حمایت کند؟

خاکوبو سیلوا: در اوائل کار ما هر دو کار دفاع حقوقی را به وکلای سپردیم که برای کمک به ما آمده بودند، وکلای که وابسته به سازمان های غیر دولتی هستند. آن ها با خوش قلبی بسیار به ما کمک کردند و از همه مهمتر هیچ پولی از ما نگرفتند، که به هر حال نداشتیم. ولی با وجود این به ما احکام طولانی مدتی دادند، و عملاً هفت سال سپری شد و ما در کار حقوقی دخالتی نکردیم. در مورد من کار حقوقی به هیچ دردی نخورد چون دستور دولتی بود که به هر شکلی ما را محکوم کنند. بهترین وکلای جهان نمی توانستند به من کمکی بکنند. به هر صورت به ما حکم پنجاه سال حبس می دادند.

از طرف دیگر وقتی دفاع حقوقی به کاری نیامد، اشکال دیگر مبارزاتی می توانستند به کار بیایند. در مورد من نقاشی و یا نوشتن چنین وسیله ای شد. چرا نقاشی؟ چون زندانیان دیگر به عنوان تراپی (درمان) این

امکان را بدست می آوردند بآرنگ روغن نقاشی کنند. نوشتن به این علت که انسان فقط به کاغذ و مداد نیاز دارد. اما در اوائل کار می شد شکایت کرد. ولی این امر در مورد من اثری نداشت چون بعد از اولین بار، اجازه ارتباط با خانواده ام را از من گرفتند و مرا مجدداً در سلول انفرادی انداختند، نه حق حرف زدن با کسی را داشتم، نه حق نقاشی و تقریباً نه حق نوشتن را. بنا بر این راه حل عملی تر برای من نقاشی کردن بود. به نظرم می آمد که می تواند شکلی از مبارزه باشد که می تواند مثبت واقع شود و در عین حال می تواند نوعی درمان باشد برای گذران زندان. اساساً به عنوان شکلی از مبارزه، زیرا شکلی بود برای بیان آن چه يك زندانی سیاسی در درون زندان حس می کند یا به چشم می بیند. بنا بر این نقاشی من هویت ویژه ای داشت. بسیار با کار زندانیان دیگر فرق می کرد، محتوای آن کلاً فرق داشت. فکر می کنم موفق شدم. به این دلیل بود که نقاشی کردم.



بعدها ست که شرایط زندان عوض می شود، و نقاشی کردن به طور کلی ممنوع می گردد. تمام قاب ها را از ما می گیرند، همین طور تابلوها و قلم مو ها و به ما اجازه هیچ کاری نمی دهند. مدتی نمی شد هیچ کاری انجام دهم، ولی بعد با دسترسی به مداد و قلم و کاغذ امکان نوشتن بود. حالا سؤال این بود که وقتی امکان نوشتن دارم، چه می توانم بنویسم. خُب، ادبیات. تصمیم گرفتم کتابی بنویسم. شروع کردم به نوشتن. با حروف بسیار کوچک می نوشتم تا کاغذ هدر ندهم.

تا آن زمان دو دادگاه را پشت سر گذاشته بودیم و تنها امکانی که باقی می ماند، دفاعیه مستقیم بود، که سومین و آخرین مرحله ای است که در کشور وجود دارد [این موضوع در قانون اساسی مکرک وجود دارد که پس از دادگاه می توان علیه حکم آن اعتراض و دفاعیه ای جدید نوشت و بنا بر این، پرونده برای رسیدگی به یک مرجع دیگر واگذار می شود. م]. وقتی لزوم این دفاعیه مطرح شد، گلوریا از من می پرسید چه زمانی دفاعیه را ارائه خواهیم کرد. پاسخ می دادم بعداً. می گفتم من این کار را انجام می دهم، صبر داشته باش. قضیه از این قرار بود که من فکر می کردم که مبارزه حقوقی اهمیت زیادی نخواهد داشت، پس بعداً به آن خواهیم پرداخت. و او روی آن آنقدر پافشاری کرد تا زمانی که وکیلی پیشنهاد کرد که او این دفاع را به عهده خواهد گرفت. من هم به خود می گفتم که خوب، بالاخره کسی این کار را خواهد کرد، ولی از سوی دیگر گفته بودم که خودم آن را تهیه خواهم کرد. اما این پیشنهاد هم که کس دیگری آن را انجام خواهد داد به نظرم خیلی خوب نمی رسید. بنا بر این تصمیم می گرفتم که در آن تصحیحات کوچکی وارد کنم. طی عمل به تدریج به کار علاقه مند شدم. به این نتیجه رسیدم که تغییرات کوچک به کار نمی آید، باید تغییر اساسی در آن داد. به علاوه با تغییر اساسی نه تنها می توانستیم از مدت محکومیت بکاهیم (امری که می توانست مدت محکومیت را از پنجاه سال به بیست و شاید ۱۵ سال تقلیل دهد)، بلکه این امکان بوجود می آمد که آن را عملاً به صفر برسانیم. با به حساب آوردن مدتی که در زندان گذرانده بودیم، به علاوه آنچه می توانستیم از موارد اتهام حذف کنیم، می توانست به معنی آزاد شدن از زندان باشد. پس تحت چنین شرایطی دفاعیه را حاضر کردم. نیاز مرا به ورود به حوزه ای ناشناس، مثل حقوق واداشت.

سؤال: در ۲۹ ماه مه ۲۰۰۱، گلوریا نامه ای خطاب به ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی می نویسد که آغاز یک سری اعلام موضع از جانب شماسست که نشان دهنده نزدیکی شما (و در این مورد حداقل به لحاظ تئوریک) به ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی ست. به علاوه شما خود را به عنوان بخشی از «کارزاری دیگر» معرفی می کنید. از طرف دیگر معاون فرمانده مارکوس بیانیه آغاز کار «کارزاری دیگر» در لاگروچا [چیپاس] را با شعری از خاکوبو آغاز می کند. معاون فرمانده مارکوس وی را «فرمانده آنتونیو» می خواند. و بدین ترتیب مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی و بخصوص مبارزه برای آزادی شما را به پرچم «کارزاری دیگر» بدل می کند.

آیا به نظر شما این شرایط، یک فضای مبارزاتی جدیدی را برای شما می گشاید؟ آیا به نظر شما «کارزاری دیگر» می تواند جایگزین مبارزه مسلحانه در این کشور شود؟

گلوریا آرناس: به عقیده من یک مبارزه، جایگزین مبارزه دیگری نمی شود. بلکه هر کدام نقشی دارند و من معتقدم از هیچ مبارزه ای نمی توان به طور مطلق سلب صلاحیت کرد. شاید مبارزه ای در زمان خاصی مهمتر باشد، زیرا آن شکلی ست که واقعیت آن را می طلبد. این چیزی نیست که کسی با میل شخصی تصمیم بگیرد. ممکن است شرایطی باشد که انسان بگوید که مبارزه مسالمت آمیز بسیار اهمیت دارد. ولی شرایط می تواند تغییر کند. بنا بر این یکی جای آن دیگری را نمی گیرد. از نظر من تمام این مبارزات بخشی از جنبش توده ای هستند.

«کارزاری دیگر» اهمیت بسیار زیادی دارد زیرا کوششی ست در دورانی که چپ خودش را به رسمیت نمی شناخت. چپ اتمیزه شده، حتی برخی سازمان ها به گونه ای با هم مقابله می کردند که به نظر می رسید بجای آن که دشمنی که می خواهد نابود کند، سیستم سرمایه باشد، دشمنش آن سازمان دیگر است. در چنین شرایطی ست که پیشنهاد می رسد که شکل سیاسی موجودیت مان را عوض کنیم: گوش بسپاریم. هر کدام مان

به آن دیگری گوش بسپاریم و خود را به عنوان کسانی که از چپ و از اعماق جامعه هستیم بشناسیم. از اعماق و از چپ! این امر اجازه می دهد فضائی بوجود بیاید که ایدئولوژی های گوناگون را در خود حمل می کند، که همه در جهت چپ و از پائین برای یک تغییر کار می کنند و نه چپ بالائی ها. این اهمیت قضیه است و به همین دلیل تعهد ما به آن و در عین حال تعهد ما به جنبش توده ای ست.

خاکوبو سیلوا: معتقدم که هر شکلی از مبارزه زمان خودش را دارد. و هم به موقعیت بستگی دارد و هم به شرایط شخصی افراد. برای ما از درون زندان «شرکت در کارزاری دیگر» می توانست شکلی از مبارزه باشد که می توانیم به آن پیوندیم. هرچند به خاطر شرایط زندان اثر اقدام ما بسیار محدود است، اما امکانی ست که داریم. به همین دلیل با تمام قلب مان به آن پیوستیم.

سؤال: و حالا قدم بعدی چیست؟

خاکوبو سیلوا: قدم بعد شرکت در جنبش توده ای ست که وجود دارد و در چارچوب قانون مبارزه می کند. برای ما به عنوان فرد، این گامی بعدی ست؛ حالا که آزادی مان را به دست آوردیم، ادامه فعالیت در این حرکت است. یک مبارزه قانونی که در خدمت این تغییر باشد. مبارزه ای قانونی که از درون خود مبارزه، آن چه را که می خواهد بنا کند، نشان دهد؛ نه آن که هر چه را که می خواهد بنا کند، واگذار کند به آینده ای نامعلوم، بلکه از همین حالا آن چه را که هست نشان دهد. ما خواهان بدست گرفتن قدرت نیستیم که بعد از آن بخواهیم خواست های انقلاب را نشان دهیم، و طی این مسیر آن قدر اعمال نا متناسب داشته باشیم. باید یک جنبش از همین حالا به مردم احترام بگذارد و نشان بدهد که چه چیزی را می خواهد بنا کند.

از شما بسیار سپاسگزارم.

1- Entrevista con Jacobo Silva Nogales (Comandante Antonio) y Gloria Arenas Agis. (Coronel Aurora), ex presos políticos por pertenecer al "Ejército Revolucionario del Pueblo Insurgente" (E.R.P.I)

برای اطلاع بیشتر از آرپی از جمله ن ک به: مصاحبه با فرمانده سنتیاگو منتشر شده در نشریه پیام فدائی شماره های ۶۹ و ۷۰
<http://www.siahkal.com/payam/Payam-Fadaee-69.pdf>
<http://www.siahkal.com/payam/Payam-Fadaee-70.pdf>

2- Tepic , Nayarit

3- Colectivo Contra la Tortura y la Impunidad- CCTI

برای اطلاع از دیدگاه ها و فعالیت های انجمن مبارزه با شکنجه و معافیت از مجازات از جمله نگاه کنید به بیانیه این انجمن در باره خیزش مردمی در ایران

<http://www.peykarandees.org/jonbesh/CCTI-Iran-Farsi.html>

و: شکنجه ی جنسی و مقاومت جمعی: نمونه: مکزیک - سن سالوادر آتکو از فیلیسیتاس ترویه

<http://www.peykarandees.org/article/sexuelorture.html>

و همچنین به:

شکنجه، سرکوب و مقاومت

<http://www.peykarandees.org/article/Felicitas-Treue-Montreal.html>

4- Partido de los Pobres - PdIP در ایالت گررو توسط لوسيو کابانیا در سال ۱۹۶۷ بنیان گذاری شد. این حزب به عنوان یک سازمانی سیاسی کار خود را آغاز کرد و به تدریج به یک سازمان چریکی بدل شد. بنیانگذار آن لوسيو کابانیا Lucio Cabañas یک معلم مدارس روستائی بود که نیروی بزرگی از دهقانان مسلح را گرد آورده علیه دولت مکزیک، زمینداران بزرگ و معدنچیان مبارزه کرد. نام لوسيو کابانیا و خنارو باسکز Genaro Vasquez در میان مبارزین مکزیک و بخصوص در ایالت گررو نماد مبارزات رهائی بخش مردم زحمتکشی ست که مصمم اند برای آزادی و رهایی از ستم و استثمار از همه چیزشان بگذرند [خنارو باسکز نیز معلم مدارس روستائی و یکی از رهبران سندیکای معلمان روستائی بود. او رهبر یک گروه مسلح دیگر در گررو بود و در دوم فوریه ۱۹۷۲ به شهادت رسید]. در سال ۱۹۷۴ ارتش مکزیک به ایالت گررو نفوذ می کند و بسیاری از هواداران و

حتی کسانی را که هیچ ربطی به حزب فقرا نداشتند ناپدید می کند. در روز ۲ دسامبر ۱۹۷۴ نیروهای ارتش لوسیو کابانیاس را به قتل می رسانند.

پس از مرگ لوسیو کابانیاس، بازماندگان حزب فقرا با «حزب انقلابی مخفی کارگران، اتحادیه خلقی Partido Revolucionario Obrero Clandestino Unión del Pueblo – PROCUP وحدت می کند و «حزب انقلابی مخفی کارگران، اتحادیه خلقی – حزب فقرا PROCUP-PdIP را بوجود می آورد. این حزب بعدها به «ارتش خلقی انقلابی» تغییر نام می دهد.

۵- Ejército Popular Revolucionario – EPR در اولین سالگر قتل عام دهقانان در اگواس بلانکاس (که در ۲۸ ژوئن ۱۹۹۵ اتفاق افتاده بود) برای نخستین بار علنی می شود، این جریان پس از انشعاب ارپی هم چنان در ایالت اوآخاکا و برخی نقاط دیگر کشور فعالیت دارد.

۶- Chiconautla, Estado de Mexico

۷- Lucio Cabañas , Genaro Vasquez Rojas

۸- Asociación Cívica Nacional Revolucionaria – ACNR

۹- El Charco, Efren Cortez , Erica Samora

۱۰- ن ک به: «کارزاری دیگر» (گزارشی از یک اجلاس عمومی زاپاتیستی)

<http://www.peykarandeesh.org/ezInFarsi/GozaresheBahram.html>

۱۱- ن ک به ششمین بیانیه از جنگل لاکندونا:

<http://www.peykarandeesh.org/ezInFarsi/6-Declaracion-1.html>

<http://www.peykarandeesh.org/ezInFarsi/6-Declaracion-2.html>

<http://www.peykarandeesh.org/ezInFarsi/6-Declaracion-3.html>

۱۲- مرکز تحقیق و امنیت ملی CISEN – Centro de investigación y Seguridad Nacional

۱۳- داوید آلفارو سیکروس David Alfaro Siqueiros نقاش و مورالیست برجسته مکزیک

(*) يك توضیح کوتاه هم درباره ایالت گرو (Guerrero): ایالت جنوبی مکزیک در ساحل اقیانوس آرام با مساحت ۶۴۲۸۱ کیلومتر مربع و نزدیک به ۳ میلیون جمعیت. پایتخت آن چیلپان سینگو است. از جنوب به اقیانوس آرام با ساحل ۵۰۰ کیلومتری، از غرب به ایالت میچوآکان، از شمال به مکزیکو، مورلوس و پوئبلا و از شرق به اوآخاکا محدود است. این ایالت کوهستانی بر حسب تنوع ارتفاع از سطح دریا آب و هوای گوناگون دارد و محصولات کشاورزی مناطق استوایی و نیز معتدل در آن به عمل می آید. منبع معدنی آن سرب، نقره، طلا، جیوه است. استخراج این معادن یکی از مهم ترین دلایل وجود خشونت در این ایالت است. شرکت های معدن برای استفاده از منابع طبیعی در بسیاری از مواقع ساکنین محل را نیز به کوچیدن وادار می کنند. در سال های اخیر شرکت های کانادائی در مکزیک فعالیت کرده اند. و در بسیاری از موارد عامل اصلی درگیری ها و نظامی شدن منطقه همین شرکت ها هستند. یکی از بنادر معروف سواحل توریستی گرو که شهرت جهانی دارد، شهر آکاپولکو است.